



مهناز کهنمویی



درخت

می‌گویند: مردی چهار پسر داشت. آن‌ها را به ترتیب به سراغ یک درخت گلابی فرستاد که در فاصله‌ای دور از خانه‌شان روییده بود. پسر اول در زمستان، دومی در بهار، سومی در تابستان و پسر چهارم در پاییز به کنار درخت رفتند. سپس پدر همه را فراخواند و از آن‌ها خواست که براساس آنچه دیده بودند، درخت را توصیف کنند. پسر اول گفت: «درخت زشتی بود، خمیده و در هم پیچیده.»

پسر دوم گفت: «نه. درختی پوشیده از جوانه بود و پر از امید شکفتن.»

پسر سوم گفت: «نه. درختی بود سرشار از شکوفه‌های زیبا و عطرآگین و باشکوه‌ترین صحنه‌ای بود که تا به امروز دیده‌ام.»

پسر چهارم گفت: «نه! درخت بالغی بود پر بار از میوه. پر از زندگی و زایش!»
مرد لبخندی زد و گفت: همه شما درست گفتید، اما هریک از شما فقط یک فصل از زندگی درخت را دیده‌اید! شما نمی‌توانید براساس یک فصل درباره درخت یا انسان قضاوت کنید. همه آن‌چه که هستند و حاصل لذت، شوق و عشقی که از زندگی‌شان برمی‌آید، فقط در انتها نمایان می‌شود؛ یعنی وقتی همه فصل‌ها آمده و رفته باشند! اگر در «زمستان» تسلیم شوید، امید شکوفایی «بهار»، زیبایی «تابستان» و باروری «پاییز» را از کف داده‌اید!